

## از شناخت علمی تا معرفت فلسفی<sup>۱</sup>

دکتر سعیده سادات شهیدی

مدرس دانشگاه امام صادق (ع)

انسان همواره در پی آن است تا به مدد قوای شناختی خویش، به موشکافی در پدیده‌های مختلف پرداخته و از چپستی ذات خود و محیط پیرامونش آگاهی یابد. برخی تنها قوه شناختی معتبر و قابل اطمینان برای کشف واقع را حس و تجربه می‌دانند و هر گزاره غیرقابل کشف توسط علوم تجربی را بی‌معنا به حساب می‌آورند. در مقابل، گروهی علاوه بر قوای حسی و تجربی، عقل را در کشف و بررسی حقایق مادی امور ماورای طبیعی قادر می‌دانند و خود را از محدودیت‌های شناختی گروه نخست خارج می‌نمایند. به واسطه همین دیدگاه‌های مختلف بود که نسبت و ارتباط میان علم و فلسفه مورد سؤال جدی قرار گرفت.

در حکمت یونان، فلسفه به مطلق شناخت و مجموعه دانش‌های انسانی اطلاق می‌شد که علوم طبیعی را نیز در بر می‌گرفت و به همین دلیل حکمای یونانی تقابلی میان آن دو لحاظ نمی‌کردند، اما به مرور زمان که روش‌شناسی شناخت مورد توجه جدی واقع شد، فلسفه به عنوان دانشی معرفی شد که از روش عقلی استفاده می‌کند و مبتنی بر استدلال و استنتاج است و علوم تجربی به عنوان دانشی به حساب آمد که از روش حس و تجربه بهره می‌گیرد و مبتنی بر فرضیه، آزمون و استقرا می‌باشد و با این خط‌کشی‌ها بود که قلمرو فلسفه و علم تجربی به کلی از یکدیگر فاصله گرفت؛ به نحوی که امروزه چنین مرسوم است که فلسفه مجموعه‌ای از مسائل عقلی است که با روش تجربی قابل اثبات نیست و در مقابل علم مجموعه‌ای از مباحث تجربی است که تنها بر حس مبتنی است.

---

۱- پذیرش مقاله ۸۶/۶/۱؛ ارزیابی ۸۶/۶/۱۳

افلاطون از نخستین فیلسوفانی بود که میان شناخت حسی و عقلی تمایز نهاد و شناخت حسی را جزیی و خطاپذیر و در مقابل معرفت عقلی را کلی، ضروری و خطاناپذیر دانست و با این ارزش‌گذاری، معرفت عقلی را در اوج قرار داد؛ به نحوی که شناخت مثل که عالی‌ترین موجودات عالم محسوب می‌شوند، تنها در تیررس عقل قرار دارد. در مقابل این دیدگاه افراطی در اوایل سده نوزدهم دیدگاه تفریطی پوزیتیویسم شکل گرفت که معتقد بود فلسفه، دوران کودکی علم، و علم، دوره بلوغ فلسفه است. انسان در ابتدا درصدد آن بود تا به واسطه فلسفه، به کشف واقع برسد، ولی وقتی متوجه این ناتوانی شد، تصمیم گرفت با علم به سراغ کشف واقع برود و با اقبال به علم توانست به رموز عالم هستی پی برد، از این رو مجهولات و نادانسته‌ها در حیطه فلسفه قرار دارند و معلومات و دانسته‌ها در حیطه علم. از نظر این گروه، فلسفه و علم در عرض یکدیگر قرار دارند و هر دو هدف واحدی را دنبال می‌کنند که یکی در نیل به این هدف، موفق و دیگری ناکام مانده است. به همین دلیل برای کشف عالم تنها باید به تجربه روی آورد. آنان یافته‌های عقل فلسفی و غیرتجربی را نامعتبر می‌دانند و معتقدند باید به داده‌های بی‌واسطه حسی اکتفا نمود و تنها قضیه‌ای را می‌توان اثبات‌پذیر دانست که قابل ارجاع به گزاره‌های حسی باشد. از این رو اگر انسان از چیزی آگاهی تجربی نداشته باشد، هیچ آگاهی‌ای از آن ندارد. پوزیتیویست‌ها با این ضابطه همه گزاره‌های متافیزیکی و فلسفی را غیرمعتبر و خارج از دایره اثبات‌پذیری دانستند. در این میان، گروهی از اندیشمندان مسلمان در این میان دیدگاهی معتدل را در پیش گرفتند. از نظر آنان هم علم و هم فلسفه ناشناخته‌هایی از عالم را مورد کشف قرار می‌دهند و هیچ یک قادر نیستند دیگری را از اعتبار معرفتی ساقط کنند. اساساً حیطه مطالعاتی علم تجربی، غیر از قلمرو تأملی عقل فلسفی است و این دو معرفت، در طول هم قرار دارند و نه در عرض یکدیگر که با داشتن یکی از دیگری بی‌نیاز شویم. علم و فلسفه به پرسش‌های متفاوتی پاسخ می‌دهند. نه پاسخ‌های

فلسفی می‌توانند جایگزین پاسخ‌های علمی شوند و نه پاسخ‌های علمی می‌توانند جای پاسخ‌های فلسفی را بگیرند.

در باب تمایزات کارکردی علم و فلسفه می‌توان به اموری چند اشاره نمود. از جمله آنکه علم در امور جزئی و مشخص وارد می‌شود و با دقت تجربی، که ناشی از محسوس بودن پدیده‌های عالم طبیعت است، به بررسی آنها می‌پردازد. در مقابل فلسفه به کلیات، فارغ از طبیعی و ماورای طبیعی بودن توجه دارد. نتیجه آنکه علم تنها می‌تواند امور جزئی و محسوس را شناسایی کند و نمی‌تواند به مسائل کلی بپردازد. به همین دلیل علم در بررسی علل و معلول‌ها تا حد معینی پیش می‌رود و خارج از آن محدوده کارایی ندارد.

به طور مثال این مسأله که آیا جهان آغازی داشته است و یا پایانی دارد، در آزمایشگاه‌های تجربی، قابل بررسی نیست و علم در این زمینه، پاسخی ندارد. بسیاری از مسائل مهم جهان شناختی دیگر مسائلی که تصویری کلی از جهان ارائه می‌کنند نیز هستند که از قلمرو شناخت علمی خارجند و تنها با تأملات فلسفی قابل پاسخ‌گویی می‌باشند. از این رو منکران معرفت فلسفی با نفی شناخت متافیزیکی، خود را از شناخت بسیاری از حقایق ماورای طبیعی محروم می‌سازند. در مقابل، فلسفه هم از محسوسات و هم از امور نامحسوس فارغ از تقید به محسوسیت و نامحسوسیت سخن می‌گوید. فلسفه با اصل عالم هستی و وجود موجودات عالم سروکار دارد و از محسوس یا نامحسوس بودن آنها صرف‌نظر می‌کند. به همین اعتبار است که به فلسفه ماقبل‌الطبیعه گفته می‌شود (گرچه به لحاظ تعلیمی، مابعدالطبیعه نامیده شده است)؛ یعنی این علم، از هستی، فارغ از طبیعی و مابعدالطبیعی بودن سخن می‌گوید. از سوی دیگر شناخت علمی به لحاظ ابتدا بر فرضیه و آزمون، متغیر و خطاپذیر است و نمی‌توان به یک فرضیه علمی به دیده اصلی ثابت نگریست؛ چه بسا فرضیه‌ای علمی که در دوره‌ای مورد اثبات و تحسین قرار می‌گرفت و در دوره دیگر مورد ابطال واقع می‌شد. در مقابل، معرفت فلسفی که مبتنی بر سلسله‌ای از باورهای بدیهی، یقینی، عام و فراگیر

است، از ثبات بیشتری برخوردار است و کمتر از معرفت تجربی، دستخوش تغییر قرار دارد. فارغ از نگاه پوزیتیویست‌ها که علم و فلسفه را بی‌ارتباط با هم می‌دانند، از نظر فیلسوفان مسلمان، این دو با یکدیگر در تعاملند. از نظر آنان تفاوت کارکردهای معرفتی علم و فلسفه به معنی عدم تأثیر و تأثر میان آن دو نیست. این تأثیرپذیری به گونه‌ای است که علوم مختلف در اثبات موضوع خود به فلسفه نیازمندند. این امر به دلیل آن است که موضوع علوم، اموری غیربديهی هستند که برای اثبات آنها نیاز به علمی فراتر است تا در آن علم مورد بررسی قرار گیرند. از سوی دیگر موضوع علوم تجربی بر خلاف مسائل آن، عقلی هستند و از این رو باید در دانشی عقلی اثبات شوند. از سوی دیگر بسیاری از اصول موضوعه در علوم تجربی هستند که فلسفه متصدی اثبات آنها می‌باشد؛ به طور مثال اصل علیت که به عنوان اصل موضوع در علوم تجربی مطرح است، تنها با روش فلسفی قابل اثبات است.

علوم تجربی نیز تأثیراتی بر فلسفه دارند. مانند اثبات مقدمه بعضی برهان‌های فلسفی، از جمله مسأله حرکت در عالم که توسط حس و تجربه ادراک می‌شود، در فلسفه به این مسأله متافیزیکی می‌انجامد که هر موجود متحرکی لزوماً باید به امری ثابت منتهی شود. از این رو یافته‌های علمی، با ضمیمه شدن به مقدمات فلسفی می‌توانند به کشف فلسفی کمک کنند؛ گرچه خود بطور مستقیم از انجام این امر ناتوان هستند.

از سوی دیگر علم می‌تواند برای فلسفه مسأله بیافریند. یک نظریه علمی می‌تواند فیلسوف را وا دارد در مورد آن کشف علمی به تأملی فلسفی و کلی بپردازد. از آن جا که بر خلاف دیدگاه پوزیتیویستی که پرسش‌های مربوط به کشف واقع را تنها در حیطه حس و تجربه قابل طرح و بررسی می‌بیند و در کنار علم هیچ گونه نیازی به فلسفه احساس نمی‌کند علم و فلسفه به پرسش‌های مختلفی برای معرفت انسانی می‌پردازند هر دو لازمند و البته در دادوستد با یکدیگر هستند.

